

ولی افتاد مشکل‌ها

چهار داستان از

پرویز کلانتری



فهرست

۷	من فسانه دل عاشقم
۵۵	صلاح کار کجا و من خراب کجا؟
۹۷	مردی که زنش را کتک می‌زد
۱۳۱	در جستجوی صدا

من فسانه دل عاشقم

همین که به ایستگاه رسید، اتوبوس رفته و او جامانده بود. از قبل می‌دانست آن‌ها به نصرت‌آباد می‌روند. مثل قماریازی که برای جبران باخت، دل به دریا می‌زند، به امید رسیدن به آن‌ها با زیان قراضه‌اش مسیر آن‌ها را دنبال می‌کرد.

در حالی که بیابان وسیع و خط افق گستردۀ را پیش رو داشت، پشت سر آفتاب غبارآلود پس کاج‌ها و دیوارهای چینهای آخرین آبادی غروب می‌کرد. یک راه بیش نیست و ادامه آن او را نزدیکی‌های سحر به نصرت آباد می‌رساند و فکر این که فردا صبح زود با حضور خود همسفران (برو بچه‌های دانشکده) را غافلگیر خواهد کرد او را به هیجان می‌آورد. بار سنگینی هم نداشت دوربین عکاسی و دفترچه طراحی و یک قمممه چای همراه کمی خوراکی در کوله‌پشتی به شیوه همه دانشجویان رشته معماری.

فکر تهیه عکس و طرح‌های مناسب از مناظر و روستاهای حاشیه کویر او را سر زنده و فعال نگه می‌داشت، بنابراین خواب معنی نداشت. ماه کم کم بالا می‌آمد. ماه شب چهارده که بیابان را بشکل ترسناکی در برهنجی رازآمیز روشن می‌کرد.